

کتابخانه
موسسه
ایروانی
۱

ماده در بیان اصطلاحات از باب تصحیف بلکه این را زراعت شمس و آب و زراعت
 عالم و شمع و نور خوانند و تقویر را سدادام و در سن بیضا و شمع خوانند و لایسن
 مریخ و حدید و غفران بنی و مدی و نحاس را زهر و سحر و در سحر و
 واسطه و قلعی را شتری و صرام و لین و غوار و امیض و رخود و زهر بر
 عطارد و زرین و اورد و نح و نوب اجماد و رینق را سحر و زهر
 آبن و سحاب و رینق و روج و مرکب و حدیث و نوار در رالم
 و کافور و رینق و اسمدری و حجر امیض و زهر را ملک و حجر المهر و عقیق
 و شلف و اجاد و لریست را موس و صفا و شمشه بیضا و زهر را مام و الصفو
 خوانند و از تقویر نام الباض و از رینق را مام و الفوذ و الباض و الباض
 و بعضی را اند که آن گناه گند است و بعضی از علماء طبعی بر آنند که در
 چرخ مفرود و زهر بود و آنچه از زهر است بر علیه الله مروتی و زهر و کوه و
 فی الزجاج و الزجاج و الزینق و الزجاج و قش بیض الزجاج و الزجاج
 الأحمر و الحلید المصفی لکنون لا یولی الا لولی فیقبل له
 س دنا یا المومنین فقال هو هو اء ما کد و خاء جامد و
 سائله و نامضامه نیکمیت غیر قول و نیز جمیع اقوال و نامضامه و نامضامه
 حواله و قلعی را شتری و صرام و لین و غوار و امیض و رخود و زهر بر
 با عود و نح و کوه در داخل او عرقی کند چنانکه بر زهرش خورند از او بعد از



۱	۱
۲	۱
۳	۱
۴	۱
۵	۱
۶	۱
۷	۱
۸	۱
۹	۱
۱۰	۱
۱۱	۱
۱۲	۱
۱۳	۱
۱۴	۱
۱۵	۱
۱۶	۱
۱۷	۱
۱۸	۱
۱۹	۱
۲۰	۱
۲۱	۱
۲۲	۱
۲۳	۱
۲۴	۱
۲۵	۱
۲۶	۱
۲۷	۱
۲۸	۱
۲۹	۱
۳۰	۱
۳۱	۱
۳۲	۱
۳۳	۱
۳۴	۱
۳۵	۱
۳۶	۱
۳۷	۱
۳۸	۱
۳۹	۱
۴۰	۱
۴۱	۱
۴۲	۱
۴۳	۱
۴۴	۱
۴۵	۱
۴۶	۱
۴۷	۱
۴۸	۱
۴۹	۱
۵۰	۱
۵۱	۱
۵۲	۱
۵۳	۱
۵۴	۱
۵۵	۱
۵۶	۱
۵۷	۱
۵۸	۱
۵۹	۱
۶۰	۱
۶۱	۱
۶۲	۱
۶۳	۱
۶۴	۱
۶۵	۱
۶۶	۱
۶۷	۱
۶۸	۱
۶۹	۱
۷۰	۱
۷۱	۱
۷۲	۱
۷۳	۱
۷۴	۱
۷۵	۱
۷۶	۱
۷۷	۱
۷۸	۱
۷۹	۱
۸۰	۱
۸۱	۱
۸۲	۱
۸۳	۱
۸۴	۱
۸۵	۱
۸۶	۱
۸۷	۱
۸۸	۱
۸۹	۱
۹۰	۱
۹۱	۱
۹۲	۱
۹۳	۱
۹۴	۱
۹۵	۱
۹۶	۱
۹۷	۱
۹۸	۱
۹۹	۱
۱۰۰	۱

و يوضعه في الماء حتى يخل العقيق الروحا في يقصده عن الكبريت
 ثم يوقد المحلول ويحفظ عذاب الكبريت بالبورق مرارا كثيرة حتى يصير
 كبريت نواته اسرى في ينظر روح في الخمر وهذا العبد غير الخمر في الكبريت
 الدرسية و قد ساء اليه فانه يقول فقال في البدر المنير صيب في كبريتهم
 ذكره الناس في الغرض و ايضا حوسب من قسم الاناث و فرقة في
 من قسم كبريت عال و قد ساء بالكيوان في الدرس المحلول و قد ساء
 هذا الدرس بالبعد غير ان بعض الكبريت من الروح و هذا
 هو الصنع الخالص في الدرس هو الكبريت المستخرج من نوبال الكبريت
 و قد ساء اليه الانعام و هذا الكبريت طاهر اسف و باطنه اخضر و قد ساء
 و قد ساء اليه الكبريت في الخمر الحبي حيث قال قد فرغ من الدرس
 المحفوظ و عليه من الخمر الحبي و مثل الكبريت المتفرج يجمع الصنع
 في كبريت و ثم و اما قال الكبريت للفرع الدرس المحلول المدبر هذه
 لا توجد عنده غيره اصله و هذا الدرس المحفوظ هو كبريت اليربوع
 الصنفي في خوف الحما و هو بين العذرا و الجوان و قال هذا العبد
 في تفسير كلام الدبر فانه المراد بالدرج كبريت و قد ساء اليه كبريت
 بالكبريت بالدرج انقص و اورد في الصنع وهو الكبريت الدرس و هذا الدرس
 الخمر كبريت اليربوع في موضع الكبريت الكبريت و قد ساء اليه الصنع طابعا
 المحلول في الدرس الكبريت بالكيوان في الصنع فانه قال في الدرس

[illegible][illegible][illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located in the upper right corner of the page.

هذا رسالة قرأها قاضي القضاة في يوم الجمعة
 في جامع القاهرة في يوم الجمعة
 في شهر ربيع الأول سنة ١٠٠٠
 من جملة ما كتب في هذا الشأن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الدنيا دار فانية ودار الآخرة دار باقية
 وجعل الدنيا دار اختبار ودار عقاب وجعل الآخرة دار جزاء
 وجعل الدنيا دار فناء ودار تجديد وجعل الآخرة دار حياة
 وجعل الدنيا دار غفلة ودار يقظة وجعل الآخرة دار حساب
 وجعل الدنيا دار سرور ودار فراق وجعل الآخرة دار لقاء
 وجعل الدنيا دار حزن ودار فرح وجعل الآخرة دار سلام
 وجعل الدنيا دار ألم ودار شفاء وجعل الآخرة دار رحمة
 وجعل الدنيا دار ظلم ودار عدل وجعل الآخرة دار حق
 وجعل الدنيا دار جهل ودار علم وجعل الآخرة دار نور
 وجعل الدنيا دار ظلمة ودار نور وجعل الآخرة دار حياة
 وجعل الدنيا دار موت ودار حياة وجعل الآخرة دار قيامة
 وجعل الدنيا دار غفلة ودار يقظة وجعل الآخرة دار حساب
 وجعل الدنيا دار سرور ودار فراق وجعل الآخرة دار لقاء
 وجعل الدنيا دار حزن ودار فرح وجعل الآخرة دار سلام
 وجعل الدنيا دار ألم ودار شفاء وجعل الآخرة دار رحمة
 وجعل الدنيا دار ظلم ودار عدل وجعل الآخرة دار حق
 وجعل الدنيا دار جهل ودار علم وجعل الآخرة دار نور
 وجعل الدنيا دار ظلمة ودار نور وجعل الآخرة دار حياة
 وجعل الدنيا دار موت ودار حياة وجعل الآخرة دار قيامة

والله اعلم بالصواب واليه المرجع واليه المآب
 والحمد لله الذي جعل الدنيا دار فانية ودار الآخرة دار باقية
 وجعل الدنيا دار اختبار ودار عقاب وجعل الآخرة دار جزاء
 وجعل الدنيا دار فناء ودار تجديد وجعل الآخرة دار حياة
 وجعل الدنيا دار غفلة ودار يقظة وجعل الآخرة دار حساب
 وجعل الدنيا دار سرور ودار فراق وجعل الآخرة دار لقاء
 وجعل الدنيا دار حزن ودار فرح وجعل الآخرة دار سلام
 وجعل الدنيا دار ألم ودار شفاء وجعل الآخرة دار رحمة
 وجعل الدنيا دار ظلم ودار عدل وجعل الآخرة دار حق
 وجعل الدنيا دار جهل ودار علم وجعل الآخرة دار نور
 وجعل الدنيا دار ظلمة ودار نور وجعل الآخرة دار حياة
 وجعل الدنيا دار موت ودار حياة وجعل الآخرة دار قيامة
 وجعل الدنيا دار غفلة ودار يقظة وجعل الآخرة دار حساب
 وجعل الدنيا دار سرور ودار فراق وجعل الآخرة دار لقاء
 وجعل الدنيا دار حزن ودار فرح وجعل الآخرة دار سلام
 وجعل الدنيا دار ألم ودار شفاء وجعل الآخرة دار رحمة
 وجعل الدنيا دار ظلم ودار عدل وجعل الآخرة دار حق
 وجعل الدنيا دار جهل ودار علم وجعل الآخرة دار نور
 وجعل الدنيا دار ظلمة ودار نور وجعل الآخرة دار حياة
 وجعل الدنيا دار موت ودار حياة وجعل الآخرة دار قيامة

فرضه واعلم ان النقص هو عدم النقص التبعي لغيره هو تعظيمه في تقديره
منه لا كدركه وهذا هو نفس الكبرية واطلوع الزنج وعمل
هو نزول الماء على حدة بقدره في نفس الزنج البص في الطلع من
فأذا انقضت النفس بالنفس طالع في هذا الماء لم يكن منها كدركه فقد
خلفت بعد هذه من السخا وبقية تربية بعدا كوا خارج نفس كدركه
لنفسه الماد من الرافع اليه في غير هذه الظهور والعدم وقالوا هم
يجوز عرف في عاظة الطريق موجود بل هو غير فقير ولا مستور
الماء انصرف في الماء والجو والماء انصرف في كل مكان في كل وقت في
وعلى باب الغائب المخلص العظيم الذي حفظنا من ان نجدنا عليكم ربكم
او بعيدكم في علمهم وليس تفهم اذا اريد وقد سمعوا هذا الجرح في
محركه وطوبه وسبوه ليتم بحر الخيوب فلو انهم وسبوه لا كدركه قالوا
عليه العرس قالوا اعلم انهم لم يسانه وقالوا انهم في كدركه و
هو الكبرية وهو الدهر هو نفس وهو الهوا وانه نفس حجب
وبدنه متبصه وهو نور في نفس وفيه من علم الله تعالى
سبحا اعلم انهم في نفس الله تعالى واعلم انهم في نفس الله تعالى
في الدارين فيعلم الله الحكيم انهم في نفس الله تعالى في الدارين

[illegible]

لا اله الا الله واعف عنا واخلق لنا وارحمنا انت مولانا يا فقيرنا يا ذا الجلال

قد فرغت من التوبة في الرب الهنا في سنة

انصار و العسكر من مرشد اسم الله و المور

2 دارالخطبة بمر وک الدھر

الكرمان عفر عنه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعله وصي الله في محمد وآله وبعد فلهذا ما تيسر

الصفة هي انما استشهد بها العبد في كل وقت في كل حال

هنا بعض البيان في قول دعي انه التعليل فيها ما رايته في بعض النسخ

يا كيا غز اللسانك السهم صعد الدبر الطغوانا قدس الله روحه 2 فاقه النور

والكل مد فوسورة النرا

لا شئ منه يكون في الامكان

والكل من انما امره

والله تعالى اعلم بالصواب

والتفتت ابنتها الى ابيها
والتفتت ابنتها الى ابيها

والقلب من لحمه
والقلب من لحمه

والقلب تنقيها وجعلها
سيرة في ايمانها

100

تبرکات

جلد
محرر

محرر

بسم الله الرحمن الرحيم

اول آب از آتش کبر معنی کبریت را بوزان بار عذاب یعنی با آتش آتش
وان غلظت کثافت زیرا که اگر در آب آتش حرف بگویند هیچ از او نمی ماند تا
عالم از ساختن منزه شود و اینست از عوارض است تا افرج غرض است
نقد و توفیق میانه میان خلق و او تا آنکه حیدر رکعت نه دلب چنانکه بود
و سواد و اوراق و جرق دارد تا آنکه کیم کیم که اول آب از آتش کبریت است
آتش کبریت را از آب که مغمور ذات خود دارد و در زیر که آتش او را با
غیر از آب مغمور ذات خود را مغمور سازد چنان غیر و غیر که هرگز زنده
بس محتاج شدیم که آب او را از او جدا کنیم پس و اینست که تفصیل از آتش است
و اما آتش حرف آب او را از او فرو انداخته گرفت پس چنانچه ختم آب را در
که آتش میوه است و زرد و کب طوبت از آب نایب تا بکار بندد و آتش
چو اگر در و در سبزه کبریت عین نایب و او را میخیزد که علت در جهاد است علیه
ماده و صورت است و کیم جنبیت و طوطی که در این دو است با این کلمات
و چنانچه در قید انام و در قید و چند که امر محسوس را باید و این است که
نقد هر یک را که در این دو است با کبار اول مجمع نقد بر کلمات مخصوصه که در
کبار کلمات رسد که هر چند در غلظت کبریت است در وزن آب بنظر آید تا هر یک را

متوجه است و مقرر میگردد هر صبح و شام از این صبح بر سر کعبه و در خدا
 در بر تو ای که در لب قراح که مقرر اول به کعبه نسبت از مقرر دوم بر نفس
 کبریا و صفت و صفات که اگر از این صبح تو از این این صبح
 خوانده شود تر که جوی هوا از این صبح که چهار رنگ نشی که در زیر که باغ
 از ظهور رنگ نشی او اعمق با آب که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 با نشی این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 بهر آب و در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 کردند پس کسایم با نشی هوای که که مراد از هوای این است که در این صبح
 باشد تا بهما که نشی در طوایف که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 و معدوم پس از این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 سخن این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 و نشی در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 سبحان در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 و نشی هوای که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح

چون این صبح فاس که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 باغ و کبریا و این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 اما در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 او را زه و آب که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 نفس از این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 و نشی در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 و این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 از این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 پس نشی یا به که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 زمان تر که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 میگویم که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 در وقت که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 نشی یا به که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح
 پس صفت که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح که در این صبح

این نوش در صفت باد بخوران تا تسخیر نام یابد و بگوید هر روز از آن آب
و بریزد و بخوراند این باد را تا بخوش آید و نه شیشه او را برود و آب
تا آخر نوشند پس اگر در این بار دیگر نظیر کن تا مشرب گردد پس بگوید
و دیگر از نوش در دماغی است به مقدار مقادیر مزاج ده و این تسخیر پس بگوید
الطیسی یایسه که نوش در مزاج داده و این آب صفت پس اگر خواست
که او را یاب از خط برساند و ترکیبی که در کتب در دست گرفته و باب
عظم بیدار بنویسم اسمهای الهیه و اسماء اگر خواست که او را از
این روز بگذراند پس بگوید از آب و افرو خارج که هر کس از آن شربت
دارد و غرض کبریت دارد از این کبریت معصومه که او نیز وقت که
الطیسی دارد در این صفت که خاک که زمین سواد از غلخانه پس آب
از ماه سوز او را حل نمائد چنانکه تقضیس مذکور شد پس اگر نمائد باز
از زمین که معصومه بر آن زمین ندارد زیرا که آنچه از آن را از آب
زنجبیر است و ما در از زمین که معلوم شد در صفت پس بگوید
که سرکه و غرض از آن است که در این صفت که در این صفت از آن
غرضی که نمائد زیرا که کرم مملکت که این آب در کوفه پس نمائد
و او را از هر سیرانه پس آب از او بقیه است بهر نام که از این صفت

تقدیر بند بران قدس و ارض منقش شد قبض معانی بر اربابیت و کیونیت
 شمع با این است و نهایت این شمع آن است که از صورت صلیب صورت نور
 رسد و یکدازد و شمع پس گشت و دیگر هم چنانکه که گشت و این است که
 با کونانی تا شمع مذکور خفته و کونین برآورد و این عمل حیدان است که هر
 بار شمع از جای برآورد تا آنکه ملول شود زیرا که نهایت مرتبه شمع با اوست
 مرتبه تکلیف است و جامه است بر آن که این است که تا او در مرتبه بعد نماند و شمع
 و حیدان صل نماید و عقد نماید که او را و این است که عقد نماید که او را
 شمع است و این است که در فرج و این است که در فرج

فاضل السراج و محمد بن احمد بن الحسن

وختی که در کفایت است و به

الحمد لله الذي جعل

سید ابوالفتح محمد بن علی

[illegible]

في ما قدم من كتبنا في هذا الموضع المذكور في كتابات هذا فانه يوضح
 ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا
 في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا

في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا
 في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا
 في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا
 في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا

بسم الله الرحمن الرحيم

في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا
 في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا
 في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا
 في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا فانه يوضح ما اراها في كتبنا في كتابات هذا

القدر سبع برت كسب القوم ولجميع الطبقات وهذا هو كل ما في القصة وهو الدال
 انك قد تدرك الدرر الخافي انك ان الصفا عند سبب التبركا كما في صفة
 واخر سبب في السقف من السبب والى هو الراجح المردود للدول ليس المخصص للمعونة
 المجر وجميعه في عقد اعداء والسبب في التبركا الى الراجح يستلزم وتكون
 بعد اذ افرغنا من الارفاق في عطف السبب الراجح انك قد تدرك
 انما في السبب انما في السبب فانك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 رجاء انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 في كل احواله وانك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 الى انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 يدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 وفي اخره في السبب انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 وانك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 الدال انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 ثم بعد ذلك في السبب انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 فاذ اذ انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك
 فيه فاذ اذ انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك انك قد تدرك

نصفه فنفذت الماء وصل الماء وتصدت مغرب بارود نغدا، والكرات
ورحوت في نصف ساعة بوجه خارج إلى نصف الدفن البنية وادخلت
من الماء منقلا ونحوها وانفجر جبانيد وسعوا في زحفه واطلحوا فاحتلت نصف
الدفن الدفن الماء، ان كان الوقت حارا والدغة الزر الرب
لربا وبقية بعد الحزام الوصل الدفن لظروا في جوده وقطره باضيقه
المعونة بالقدوة وفقدت رايها وضعت في فادرة اخر وكرن في النقد
من الماء الدفن من الماء وضعت وفقدت باضيقه وكبر ركبها العر الدفن
فقد نصف مملوء بالماء فانزعت في البحر فنفذت في الدفن في الماء
بمنحدر مقدار النصف في زحف الدفن مفر الدفن البنية اليه ثم قد في الماء
الدفن فنفذت في النصفه كبر عليه فخطير في النصفه مرار كثيرا ان انزعت في
فانزعت في النصفه ان انزعت في النصفه فنفذت في النصفه فنفذت في النصفه
حصل ذلك ما بين احد ما روج والدفن ارض مبه الطين في النصفه
في حجر واحد فاذا ردت في النصفه والدفن والذكر والدفن والذكر
نفذت في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه
في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه
وهو دكر عليها عسايا واكمل الوصل واودع عليها ما رتبته في النصفه في النصفه
فانزعت في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه في النصفه

۲۰ مهر انصاری از ایام انبیا

[illegible]

[illegible]

قال شيخنا رحمه الله تعالى و قد قيل ان الله و لو زاد المقدر المقتضى لا يمكن
الاعتناء به و هو الذي استدل به الرعنان فان المقدر المعلوم من غير
لوقته و لو كان اكثر منه او اقل لم يعمل به العمل و قد قيل ان
الرعنان في افعال الخبيثة المقتضى في العمل بالشر لا يجوز و قد قيل
و قد قيل ان المقدر المعلوم بالجليل في حق العشر او سبعة
جزءه بالحق بالقياس الى ما اراد به كيد ضارست اليك الخبيثة
الحال و هذا غاية الخفاء في سر الزمان الذي هو الصبر اليك الخبيثة
حزركه الظفر في دفع جميع كل ضلوة في السرار الدائمة المقصود
الحواس الهوائية التي هي في القرب في البرانيات و لا اصرار
الضم فيها الى سرور سرار الكبر في وجود الحكمة التي هي العقل في
ادراكها و لو كان هذا الفصل في حق كيد الخبيثة و اطلقوا على كيد
في كيد المبطلين الكائن في قدوة هذا الكيد في رفض علم الزمان
و باقية الخبيثة في كيد الكيد في كيد كيد هذا الخبيث
في كيد الخبيث و باقية الخبيثة في كيد كيد الخبيث
في كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث
في كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث
في كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث
في كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث في كيد كيد الخبيث

مسألة

فيكون له لولا الفضة لم يكن الذهب كما انه لو لم يكن الفضة لم يكن
 الشمس يدبرها لم يبق العالم وغرب الفلك وقد فاذ ان قيل
 الفضة الشمس انما هي الشمس وخرجت من الفضة لانها قد خرجت
 الفضة منها حرارة النيران ووجهها طبا بها بليته وبرودة
 وهو منور على نفسه ويخفى بجملة الكلي واداءه للمعنى فيكون
 للشمس باقية في الفضة واداءه لقيم الفلك وتنفذ ويدور
 فيكون في درانه فيخلط الله به بالذراع وتولد المولود في
 فوكته ويكون منه تقبيل لليد والنهار اشد حله وهذا الحار
 الفضة هذا الحكم اسرار اخر منه في علم النيران ولم يشر اليها
 احد من الحكماء في علمها ان الفضة دبر ورونها في وجهها
 وتقبيلها لكثرة الرطوبة وتولد الدخان وتولد منزع الفضة
 بالذهب في العين والعضاد والاعضاء وتقبيلها لغير النيران
 فلهذا الفضة في سواد كان بين الحمة والبياض اما كونها الذهبية
 فمفيدة الفضة فان باطن الذهب بارد وطيب يقرض به فانه
 كباطن الفضة فيكون الذهب في باطنها كما ان الذهبية في
 في الناس والفضة باطن عند الفرس ولهذا النيران لها
 الفضة في سواد النيران ووجهه مع الفضة في سواد الذهب
 وتقبيل في الجبر الخديج في سواد الذهب في سواد النيران

الدابة بالان الذي في النيران وقال الامام جابر في كتابه
 وخرجها لفظ الدابة في البرد وتقبيلها ويصير جمع ما في
 في النار وهو من جنس حواشيها وعظم الناس لها وهو الدابة
 لفظ الموضع الا ان الفضة الموصولة الفضة في
 لانها الطبع لان طبعه الفضة في الحركات التي يصيرها الفضة
 التي منه تحت غدة بها ودر النيران التي منه في باطنها ولذا في
 الفضة بالذراع لانها في ونبت بالفضة ان في الناس التي في
 الدابة وضبط الذراع وانما تظهر في النيران في الفضة او تكف
 بعد نشيها بجاء الذراع المولود بدنه القاب فان في الفضة
 المولود في الذراع وتقبيلها برادها ويصيرها بغيره في
 فيمن حان حرارة النار في سواد النيران ولا يفرق في ابدانها
 النيران النيران وقد سئل الفاضل عن الناس في هذا الكتاب في
 فيكون في النيران في دهنه في جسمه والفرق في حره واداءه في
 الدابة في النيران التي منه في الفضة وتقبيلها بها
 بالذهب في النيران في دهنه في جسمه والفرق في حره واداءه في
 النيران وتقبيلها بالذهب في النيران في دهنه في جسمه
 بالذهب في النيران وهو الفضة في النيران في دهنه في جسمه
 في النيران في النيران في النيران في النيران في النيران

[illegible]

٥٢
 محال هذه الغضة المحلولة لم يوجد ذهب الغضة في طرف الكبريت المراد
 ولا تنفخ في هذا البراد فانها لا تدور فيه الغضاض كالب واما
 الكبريت وطبيعته الذهب خفيف فيه والتدبير لطيف يظهر ان قراءه لا ياب
 الطيف الطور المظلم والبطون الظاهر بعد اصابه مفتوح
 الا غلظه تدور في الدائم بقدر الرطب واللب وهو المعدل
 لحا سائر الدقائق يناس فيقول لم يكن الذهب ^{في} ذلك
 الغضة المحلولة اذ لم يتغير في الموضع المالح لم يظهر المحلولة
 الذهبية في ظاهره فقد وجد في كين الذهب وهو جرم الذهب
 المحلولة بجانب فان التدرج في الغضة المظلمة قد تجد الى الان
 الادب الذهب المحلولة في الغضة مفتوح في الموضع
 حله يوجد هذا الذهب الغضار بعد التدبير الطيف الغضة الغضة
 ولما سار اليه الكبريت فيقول ولولا الغضة لم يكن الذهب وهذا
 اليه الفاضل الذي في ثباته الطيف فيقول اذا احدث صفائح
 الغضة المورق ويطبخ في غير المحرقه الساخنة في الدرس في
 تحقير كبريت في غيبوبة في يرق الكبريت وصحت الصفائح
 بغيره في بعض وصيرت الكبريت في قدر مونة به بعض البعض
 ولبورق الطور واللب الصفائح في المحرقه لطيفة اوطية عليها
 لبس الكبريت في سفينة في الدرس لينة واحدة في ثباته اقربا

يتبينهم حتى ينقص الثلث فان خبز الذهب احرى من حاريا
 في الدخنة الى و هذا الحرارة واليس في حباته الذهب كالحل المام
 و باطن به حباته الحبات الغضة الطرية الذهب و البرودة
 يابسة في الدخنة الى و لهذا المستر فلو ان باطن الذهب في الحرة
 و باطن الدسرب في الذهب و قد انفقوا في ان كبر حباته
 الكبر في روع و في حبه و طبع كل واحد منها في لف للفران في
 و انما تظهر حباته الذهب في العاد بالندس الى الزينة الذهبية
 فينصف حباتها الدرواج العيان كرات الذهب الدسرب المذاب و في كنه
 هذا الدسرب هم حباته و تسبعا بالمياه العذبة المنقوعة في الد
 المديرة حتى يذهب و كبر حباته في كنه الذهب في هذا الحرة
 حباتها لطفا ايضا فانه يجمع الدرواج كالحقصة الضخمة و لذلك يترك
 و ليس امرها السقيما جائم اذا حلت بعد اخذ الحرة ليعق الدان
 العذراء الملول في الصغ العنق ليصير ريقا عر فربا فاذا انقصد
 في الحرة يكون كبر عروق الغضة الحرة و انقصد عن فانه وصول الى
 العنق و الكبر و اما في هم الحرة فلهذا حباته الذهب و تعلقها
 في الغضة الحرة بها و تعلقها بتليق الضم حتى يكون في العيان
 و تعلق في حراته و ليعق الذهب في العيان الدكر العنق و لا
 و في سببا و هذا الذهب الحرة كبره من الدخنة و في سببا تعلق

كما قال فينا من ان الذهب هو احرى من حاريا و يعلق الحبات و يكون في
 و يعلقها في حراته الحرة و كبره و كبره هذا الغضاض استاذة و لا
 فوا بد الحرة و يعلق الحرات بها بالان و الصافي و هذا الذهب
 الحرة في القوة مقدار كنه الدكر الحرات في الحرة في الحرات الذهب
 كبر الحرات في الغضة الى الذهب و الدخنة في الحرة في الحرات
 و لذلك حباته احرى من الذهب فيهم مقام الحرة الواحدة في الدكر في الحرة
 اذا لم يوجد الدكر و في الحرات الحرة الحرة و في الحرات الحرة ان
 سببا في هذا الذهب اذا حلت في حراته و في الحرات الحرة
 في العنق الحرة الغضاض في الحرات في الحرات و في الحرات
 و في سببا الدخنة السوداء و هذا الحرات في الحرات في الحرات
 و لذلك اذا وضع حباته في الحرات عني به كبر في الحرات و في الحرات
 و ضوا و من عني بها الحرات الحرة الحرات الحرة و في الحرات
 الحرات في الحرات بعد الحرة حراته كونه في حراته حراته حراته
 الحرات و في الحرات في الحرات الحرة في طبعه الحرات و لا
 يعلق حراته حراته في الغضة الى الذهب الحرات و في الحرات
 حراته في الحرات الحرات الحرات و في حراته الحرات الحرات
 في حراته و في حراته الحرات حراته و في حراته الحرات حراته
 بالذهب الذهب الحرات الحرات الحرات و في حراته الحرات حراته

[illegible]

منه حلية عيوننا وقال عز وجل والذات ففعلها كمالها وادخلها في
منها ما كان في ذلك فيها حال من تركون وادخلها في قوله تعالى
الذات لم تكونوا بالغير الذات في النفس في احد من الناس والذات
الذات اربعة اقسام اولا طاعة النفس اية باستواء وطول النطق
فيذ ان تملكهم استغفار ما كان لعبدتم به وقوله ان تقوا الله ان الله
وكسرها واطيعوا قولي ولا تخفوا نفس الله ان تقوا الله ان الله
الذات اربعة اقسام اية فاذل على البعد حاشية في قوله عز وجل
العهد بالقرآن ليس على المخرج والذات الدعوى في الله فاذل على
الذات الضعيف والذات الضعيف والذات الضعيف والذات الضعيف

